



در عرصه جنگ بر همان تاخیم
در همه نرم قانور با خیم

خانم موسوی یکی از پرستاران دوران دفاع مقدس، از میان همه ی تصویر های آن روزها یکی را که از همه ی آن ها در ذهنش پر رنگ تر است، اینچنین روایت می کند:

یادم می آید یک روز که در بیمارستان بودیم، حمله شدیدی صورت گرفته بود. به طوری که از بیمارستان های صحرائی هم مجروحین زیادی را به بیمارستان ما منتقل می کردند. اوضاع

مجروحین به شدت وخیم بود. در بین همه آنها، وضع یکیشان خیلی بدتر از بقیه بود.

رگ هایش پاره پاره شده بود و با این که سعی کرده بودند زخم هایش را ببندند، ولی خونریزی شدیدی داشت. مجروحین را یکی یکی به اتاق عمل می بردیم و منتظر می ماندیم تا عمل تمام شود و بعدی را داخل ببریم.

وقتی که دکتر اتاق عمل این مجروح را دید، به من گفت که بیاورمش داخل اتاق عمل و برای جراحی آماده اش کنم. من آن زمان چادر به سر داشتم. دکتر اشاره کرد که چادرم را در بیاورم تا راحت تر بتوانم مجروح را جابه جا کنم.

همان موقع که داشتم از کنار او رد می شدم تا بروم توی اتاق و چادرم را در بیاورم، مجروح که چند دقیقه ای بود به هوش آمده بود به سختی گوشه چادرم را گرفت و بریده بریده و سخت گفت: من دارم می روم که تو چادرت را در نیاوری. ما برای این چادر داریم می رویم... چادرم در مشتش بود که شهید شد. از آن به بعد در بدترین و سخت ترین شرایط هم چادرم را کنار نگذاشتم

امان از چادر
انسان را یاد چه خاطراتی که نمی اندازد